

وقوع یا وهن!

لا اندکی بعد از مشروطه در حوزه ادبیات در جامعه کسانی مانند جعفر خانم‌ای، شمس کسمایی و تقی رفعت که با نام مستعار «فمینا» در نشریات «آزادبستان» و «تجدد» می‌نوشت و از یاران «شیخ محمد خیابانی» بود، مبانی نوینی را مطرح کردند که به هر حال بنیان شدید مذهبی نداشت و از این بابت به آنان اشاره می‌رود که همواره در این سرزمین ادبیات محمل اندیشه و گسترش و تحول آن – به نوعی – محسوب می‌شده است – کما اینکه سال‌ها بعد از مشروطه، با ظهور نیما، مفهوم مدرنیته در شاخه‌های مختلف هنر، سینما، ادبیات و… درک دقیق‌تری پیدا کرد. آن سبویی رشد، گسترش و مفصل‌پندی فرهنگی جنبش چپ – پیش و پس از مشروطه – را شاهد بودیم و همچنین تقویت بنیان‌های نواندیشی دینی از مشروطه تا به امروز و تجلی جریان‌اتی مانند «خداپرستان سوسیالیست» و «کتر علی شریعتی» – البته در خواست رادیکال‌ش که به مجاهدین خلق و… می‌رسد نه در خواست لیبرالی که سعی شد و می‌شود که از گفتمان شریعتی در جامعه بروز کند – نیز از سوی دیگر در جامعه قابل بررسی است که وجه «محافظه‌کار اندیشه دینی» را به نفع کشش اجتماعی همگام با مدرنیته، کنار می‌آید. باز توجه به این مقدمه مجمل، نظر شما را به این نگاه خواستارم.

نویسنده‌گان و هنرمندان و نیز متفکران و روشنفکران قبل و بعد از انقلاب مشروطیت در انتقال مفاهیم و گفتمان‌های مدرن به داخل ایران و قرار دادن آنها در برابر ذهن انسان ایرانی، تلاش و مجاهدت‌های موفری از خود نشان دادند. از طریق آثار ایشان بود که اقشار مختلف جامعه به نسبت‌های مختلف با دنیای جدید و تحولات و نهادهای دست‌انورد‌های آن کم و بیش آشنا شدند، اما در مورد این آثار قلمی و فکری درآیند نکته گفتنی وجود دارد. اولاً باید میان آثار ادبی و فکری که در آنها به معرفی مفاهیم جدیدی مثل آزادی، برابری، دموکراسی، انسان‌گرایی، حقوق اساسی انسان‌ها و… پرداخته شده است و آثار قلمی که در آن نظامات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی در قالب ایدئولوژی‌هایی نظیر لیبرالیسم، ناسیونالیسم، سوسیالیسم و… معرفی شده‌اند، تفاوت قابل شـد. آثار دسته اول، نقش روشنگری داشتند، علاوه بر آنکه مخاطبان را با ایده‌ها و مفاهیم اساسی که پایه نظام‌ها و تمدن و فرهنگ غرب‌اند آشنا می‌کنند، در روشن کردن افرد مردم نسبت به وضعیت انسانی خویش و آگاه شدن از حقوق و نیازهایی که از نگاشتنان پنهان و مغفول مانده بود، تأثیرگذار بودند. انتقادی که بر این دسته از آثار ادبی و فکری وارد است اینکه اولاً بعضاً این مفاهیم با همان معنا و کارکردی که در موطن خود داشته و دارند توصیف و تبیین نمی‌شدند و ثانیاً به ندرت کسی در شرایط اجتماعی و تاریخی تکوین و ظهور و یا به مبانی فلسفی (هستی‌شناختی) و تاریخی تحقیق می‌کرد و بر‌ای مخاطبان خود تشریح می‌نمود. در نتیجه نویسنده و مخاطب به دو آن مفاهیم را در شکلی انتزاعی و جدا افتاده از ریشه‌های تاریخی هستی‌شناختی اجتماعی‌شان در ذهن انباشت می‌کردند و به همین خاطر به ندرت از محدوده ارتباطات و مباحثات و مجادلات کلامی خارج می‌شدند لذا تأثیر چندان در تغییر بیش و کم‌ش‌های اجتماعی افراد بر جای نگذاشته سر‌مشتقی برای ایجاد مناسبات نوین عرضه نمی‌کردند. اما آثار گروه دوم که بیشتر اساساً به معرفی ایدئولوژی‌های اختصاص یافته بودند، به نظر می‌رسد که زیاده‌شان بر دوشان می‌چریبد، ویژه زمانی که از چارچوب یک اطلاع‌رسانی ساده خارج شده و به صورت شعار و آرمان و چشم‌انداز مبارزه احزاب سیاسی و اجتماعی درمی‌آیند و در دستور کار آنها برای تجدید بنای سیاسی و اجتماعی و اقتصادی جامعه قرار می‌گرفتند. نویسندگان در انتقال این نظامات سیاسی و اجتماعی خواننده را با ظرف برای تحلیلی اجتماعی و تاریخی که تکوین، بستر اجتماعی برای تحقق آنها در جامعه‌های غربی آشنا نمی‌کردند. بنابراین نیروهای ترقی‌خواه که برای ایجاد تفسیر در جامعه نیازمند یک سر‌مشتق (الگو) بودند، بدون توجه به تفاوت زیادی که میان شرایط جامعه خوشان و موطن آن ایدئولوژی وجود دارد و بی‌آن‌گونه که بود و نقد و تحلیل ریشه‌یابی و بازسازی آنها در پرتو میراث فرهنگی و شرایط و وضعیت تاریخی و دورانی مبین خود باشند، آنها را در همان صورت در قالب یک «پروژه» دریافت کرده و هیچ مشکلی در راه اجرای آنها چیز کوتاه کردن دست‌شان از قدرت سیاسی متصور نمی‌دیدند. به همین خاطر وقتی از طریق ترجمه با آنها آشنا و مجذوب‌شان می‌گشتند، اولاً واقعیت‌های جامعه خود را نه آن‌گونه که بود و هست نه در قالب مفاهیم مناسبات تاریخی و دورانی مبین خود بلکه در قالب مفاهیم اخذ شده و از همان ایدئولوژی‌ها درک می‌کردند کاری که جز با مسخ واقعیت امکان‌پذیر نبود چنانکه برای کاربرد مفهوم فئودالیسم باید واقعیت رابطه ارباب و رعیتی را به صورتی مسخ شده در قالب مناسبات توصیف می‌شد. ندهای مذهبی از منظر مفاهیم سازمان و نقش کلیسا و دوره تاریخی قرون وسطای اروپا تحلیل و شناخته می‌شد. تجار و دست‌اندرکاران در صنایع کوچک یا بزرگ جدید در قالب مفهوم «سرمایه‌دار» و «پروژواری غربی» و «کارگران» در قالب مفهوم پرولتراریا و کارگران صنعتی و روابط پراسلار در حکام بر اکثر کارگاه‌ها در چارچوب مضمون تضاد کار و سرمایه توضیح داده می‌شد. همچنین تفاوت محتوای تاریخی و معناشناسی «ناسیونالیسم» در غرب با مفهوم ملیت‌خواهی در عصر مشروطه مغفول ماند و اولی بر تمایز خونی و نژادی ملت‌ها و دومی بر وجوه مشترک تاریخی و فرهنگی و وحدت سر‌نوشت در مقابله با استبداد و استعمار تعریف و فهم می‌شد. همچنین تفاوت میان آرمان و افق آرزوها و ایدل‌ها از یک سو که چون ستارهای راهنما در افق دور‌دست جهت حرکت و سمت و سوی تغییرات را نشان می‌دهد و ما را به سوی خود می‌خواند و شناسایی و برنامه اجتماعی و اقتصادی که باید در ظرف شرایط زمان و مکان خاص – در یک زمان و سرزمین و موقعیت معین که هم‌اکنون در آن هستیم – و البته با کوشش و مجاهدت عامل انسانی، قابلیت اجرا و تحقق دارد، در نظر گرفته نمی‌شد.



شیرزاد پیک حرفه*

تأثیرآبری گسترده ثروت و فقر در بین ملل مختلف جهان یکی از ویژگی‌های اساسی وضعیت بشر در روزگار ماست. امروزه عدمای در مزارع و ویلاهای چندمیلیون‌دلاری زندگی می‌کنند، از ماشین‌های گران‌قیمت رنگارنگ استفاده می‌کنند و خود را با جواهرات گران‌قیمت تزئین می‌کنند، اما عدمای دیگر از محرومیت‌های شدیدی رنج می‌برند و از ازضای نیازهای اساسی خود، مانند نیاز به غذا، مسکن و پوشاک مناسب ناتوان هستند. براساس آمار منتشرشده از سوی سازمان غذا و کشاورزی ملل متحد در ۱۴ اکتبر ۲۰۰۹، ۱/۰۲ میلیارد نفر – یعنی ۱۵ درصد از جمعیت جهان – دچار سوء‌تغذیه هستند. این آمار نسبت به سال ۲۰۰۶ که در آن ۸۵۴ میلیون نفر دچار سوء‌تغذیه بودند، رشد قابل‌توجهی نشان می‌دهد. سوء‌تغذیه، سالانه پنج میلیون کودک را در سراسر جهان به کام مرگ می‌برد. بنابر آمار سازمان بهداشت جهانی، بین صد تا ۱۴۰ میلیون کودک در جهان دچار کمبود ویتامین A هستند که سالانه ۲۵۰ هزار تا ۵۰۰ هزار نفر از آنها در ابتدا بینایی و در انتها جان‌شان را از دست می‌دهند. دو میلیارد نفر در جهان – یعنی چیزی بیش از ۳۰ درصد کل جمعیت جهان – دچار کم‌خونی و فقر شدید آهن هستند. گرسنگی عامل ۳۶ درصد از مرگ انسان‌هاست. سالانه سه میلیون کودک به‌دلیل عدم‌دسترسی به آب آشامیدنی سالم دچار اسهال می‌شوند و در اثر از دست‌دادن آب بدن‌شان می‌میرند. بنابر گزارش صندوق حمایت از کودکان ملل متحد، این کودکان با یک بسته آ. آر. اس. که قیمتش فقط ۱۵ سنت است، از مرگ نجات می‌یابند. فقر جهانی، در محافل آکادمیک، باعث طرح مجدد پرسش درباره عدالت جهانی شده است. ملت‌های ثروتمند، به‌طور سنتی در دهه‌های متعددی از طریق کمک‌های مادی و غیرمادی، نقش‌شان را در کاهش فقر جهانی ایفا کرده‌اند اما امروزه این پرسش در فلسفه سیاسی مطرح می‌شود که آیا مسوولیت ثروتمندان در برابر فقر، صرفاً مساله‌ای مربوط به امور خیریه و هدایای داوطلبانه است یا اینکه مساله‌ای مربوط به عدالت و وظیفه اخلاقی است که بر طبق آن ملت‌های ثروتمند وظیفه دارند برای کاهش فقر جهانی مشارکت کنند. بر طبق باور رایج آدمیان از میزان مطالبه اخلاقی، بی‌تفاوتی هر انسانی که توان جلوگیری از وقوع – دست‌کم بخشی از– این آینا را دارد، امری غیر اخلاقی است. زیرا بسیاری از افراد می‌توانند تنها با صرف هزینه ناچیزی از درآمد ماهانه خود، درد و رنج بسیار بزرگی را از فرد یا افرادی دور کنند و استتکاف از این کمک ناچیز، کاه می‌تواند به قیمت از دست‌رفتن جان فرد یا افرادی تمام

جشن فلسفه و زندگی در تراژدی «نیچه»

حمید جعفری

قدم اول

«فردریش ویلهلم نیچه» از جمله متفکرانی است که با بررسی زندگی‌اش می‌توان با افکار او آشنا شد. ۱۵ اکتبر سال ۱۸۴۴ مقارن با روز تولد فردریش ویلهلم چهارم، پادشاه وقت پروس بود «نیچه»(پسرار این تفران می‌نویسد: «این مقارنت به هر حال به نفع من بوده زیرا در سراسر ایام کودکی، روز تولد من با جشنی عمومی همراه بود.» در پنج سالگی پدرش را بر اثر شستگی جمجمه از دست می‌دهد و به همراه مادر، خواهر، مادر بزرگ و دو عمه‌اش زندگی را ادامه می‌دهد. این محیط زلانه تأثیر عمیقی بر «نیچه» گذاشت. «نیچه» زبان و معارف لاتین را آکادمیک تجربه کرد و تحت تأثیر آشنایی با «ریچارد واگنر»، موزیسین بزرگ زمان خود نگاه ویژه‌ای به هنر داشت. کتاب «ایش تراژدی از روح موسیقی» تحت‌تأثیر همین رابطه نوشته شد. «انسانی زیادی انسانی»، «چنین گفت زرتشت»، «فراسوی نیک و بد»، «تبارشناسی اخلاق» و «اراده معطوف به قدرت» از دیگر آثار «نیچه» به شمار می‌رود. فلسفه «نیچه» که از نظر شارحان او سیستماتیک نیست در محورهای ارزیابی همه ارزش‌ها، ابر انسان، اراده معطوف به قدرت، بازگشت جلودان، هنر و زیبایی‌شناسی قابل بررسی‌است. فلسفه‌ای که سبیز با اندیشه‌های افلاطونی و سقراطی است.

ارزیابی همه ارزش‌ها: «نیچه» معتقد است همه ارزش‌ها بار دیگر باید مورد ارزیابی قرار گیرند، چرا که زاییده متافزیک غربی هستند نهیلیسم را در دل خود دارند. با بازنگری این ارزش‌ها تعدادی کنار می‌روند و ارزش‌های جدید جایی آن را می‌گیرند. نیچه با بازنگری ارزش‌های یونانی باستان آغاز می‌کند. نگاه یونانی‌ها به زندگی با وجود تمام مصایب و رنج‌هایش آری‌گوانیه به زندگی بود. نگاه آنها در دوران تراژیک یونان دیونوسوسی (خدای حیات و شادمان و طرب) بود اما با اندیشه‌های سقراط و افلاطون تراژدی‌ها آمیخته از حضور دیونوسوس و آپولون (خدایگان نظم) می‌شود از نظر «نیچه» سقراط خدای دیونوسوس را حذف و چارچوب آپولونی را حفظ می‌کند پس ارزش‌های کاملاً عقلانی و نه گفتن به لذایت و لذت‌های جسمانی و نفسانی است. در مسیحیت از نظر «نیچه» این نوع نگاه به اوج خود می‌رسد – در

اندیشه

شکاف میان نظر و عمل در عرصه اخلاق جهانی

فقر چگونه پا می‌گیرد؟



شود. این در حالی است که در اخلاق اعتدال‌گرای رایج، هرگاه فاعل با صرف هزینه ناچیزی بتواند درد و رنج بزرگی را از فرد یا افرادی دور کند، وظیفه اخلاقی اوست که چنین کاری را انجام دهد.

آنچه بر الزام اخلاقی آدمیان در چنین مواردی

می‌افزاید، آن است که امروز ما تقریباً در یک مکنده جهانی زندگی می‌کنیم. بسیاری از کارهایی که ما در کشور خود انجام می‌دهیم، از خریدهایمان گرفته تا آرایمان، به شدت بر عده دیگری در جای‌جای این جهان تأثیرگذار خواهند بود. این امر درباره اعمال و تصمیم‌گیری‌های دیگران نسبت به ما نیز صادق است.

در جهانی که به گفته تاسس ال. فریدمن، ستون‌نویس نیویورک تایمز، «تقاضای مابرای کتبی چنینی باعث ایجاد آلودگی‌ای می‌شود که منجر به ذوب‌شدن یخچال‌های طبیعی در آمریکای جنوبی می‌شود و فرار از پرداخت مالیات در یونان می‌تواند باعث کاهش ارزش یورو شود و ثبات بانک‌های اسپانیا را به خطر اندازد» (فریدمن،

نکته

امروزه این پرسش در فلسفه سیاسی مطرح می‌شود که آیا مسوولیت ثروتمندان در برابر فقر، صرفاً مساله‌ای مربوط به امور خیریه و هدایای داوطلبانه است یا اینکه مساله‌ای مربوط به عدالت و وظیفه اخلاقی است

نیویورک تایمز) بی‌توجهی به آلام جهانی و توجه صرف به درون محدوده قراردادی جغرافیایی نمی‌تواند توجیهی اخلاقی داشته باشد. یکی دیگر از موارد دوگانگی رفتار آدمیان و شکاف میان آموزه‌های اخلاقی هنجاری آنها در حوزه نظر و چگونگی رفتارشان در حوزه عمل، بی‌توجهی آنها به تضییع حقوق انسان‌ها در خارج از محدوده جغرافیایی مرزهای کشورشان است. برای تبیین بیشتر این امر به مثال زیر توجه کنید:

فرض کنید در یک شب برفی بسیار سرد، پس از یک روز کاری بسیار پرمشغله، خسته و کوفته از محل کار به خانه برمی‌گردید. بنابراین، تنها کاری که می‌خواهید انجام دهید آن است که پس از یک دوش آب داغ به تخت‌تان بروید و بخوابید. در این هنگام ناگهان، صدای جیغ بلندی توجه شما را به خود جلب می‌کند. خامنی که در واحد مجاور شما زندگی می‌کند به‌شدت جیغ می‌کشد و تقاضای کمک می‌کند؛ زیرا همسرش به او

حمله کرده و می‌خواهد او را مورد ضرب و شتم قرار دهد. شما می‌خواهید با پلیس تماس بگیرید، اما موبایل‌تان را در محل کار جا گذاشته‌اید. تلفن منزل‌تان نیز به‌علت عدم پرداخت بدهی قطع شده است. بنابراین تصمیم می‌گیرید که از تلفن همگانی روبه‌روی آپارتمان‌تان با پلیس تماس بگیرید. اما آن باجه تلفن دقیقاً در مقابل پنجره همسایه شماست؛ بنابراین ممکن است همسر آن زن بفهمد که شما با پلیس تماس گرفته‌اید و همین امر ممکن است بعداً برای شما ایجاد مشکل کند. از طرف دیگر، باجه تلفن دیگری در انتهای کوچه پشتی آپارتمان‌تان وجود دارد. شما با عجله بیرون می‌روید و از آن باجه با پلیس تماس می‌گیرید. پلیس چند دقیقه بعد در آپارتمان محل سکونت شما حاضر و وارد واحد مورد نظر می‌شود و مرد همسایه را در حالی که با چاقو قصد حمله به همسرش را داشت، دستگیر می‌کند.

اگر شما با پلیس تماس نمی‌گرفتید، چه اتفاقی می‌افتاد؟ پاسخ این پرسش تقریباً روشن است: زن همسایه، به احتمال زیاد با چاقو مورد حمله قرار می‌گرفت و جانش را از دست می‌داد. اگر چنین می‌شد، آیا شما نیز به‌نوعی، مسوول مرگ او بودید؟ پاسخ اخلاق اعتدال‌گرای رایج به این پرسش مثبت است، زیرا در اینجا شما با تحمل دشواری اندکی (دربخوابیدن، استراحت‌نکردن و دوش‌نگرفتن پس از یک روز کاری طاقت‌فرسا و بی‌روبرفتن با وجود خستگی مفرط) مانع یک تضییع حق بزرگ و ایذای شدید شده‌اید. اما آیا آدمیان در عرصه شما جهانی در این زمینه بر طبق همان نسخ‌های عمل می‌کنند که در عرصه‌های فردی و اجتماعی به آن پایبندند؟ آیا در جهان ما بی‌عملی و بی‌تفاوتی نسبت به تضییع حقوق و ایذای شدید آدمیان در خارج از محدوده جغرافیایی مرزهای داخل کشور به اندازه داخل کشور مذوم و قبیح است؟ واضح است که عملاً چنین نیست. آدمیان حساسیت‌چندانی نسبت به تضییع حقوق دیگران در خارج از مرزهای جغرافیایی کشور خود ندارند، حال آنکه در بسیاری از موارد تلاش برای توقف این‌گونه تضییع حقوق‌ها مستلزم تحمل دشواری کمتری نسبت به فداکاری مطرح‌شده در مثال فوق‌الذکر است. حساسیت نسبت به بی‌عملی در نجات جان همسایه و عدم حساسیت نسبت به بی‌عملی در نجات جان کسانی که اندکی آن‌طرف‌تر مورد ایذا واقع می‌شوند نشانگر دوگانگی و تناقض در رفتار و شکاف میان آموزه‌های نظری اخلاق هنجاری رایج و التزام عملی آدمیان نسبت به آن آموزه‌هاست. دوگانگی میان عمل و نظر در بشر امروز و تضاد و تعارض میان آن‌دو با باید با دستکاری در نظر و ارائه تفسیری حداقل‌گرایانه از اخلاق مدالوا شود یا به تغییر عمل و ادبکی اهتمام و فداکاری بیشتر؛ امیدوارم این درد به درمان دوم مدالوا شود.

«عضو هیات تحریر به مجله فلسفی Philosophy Study آمریکا

فلسفه به چه کار می‌آید

حییمز گری/ ترجمه: تانیا تجلی

به «خدا» نزدیک‌تر شویم. فلسفه می‌تواند به ما کمک کند که انسان‌های بهتری باشیم. نیچه معتقد بود که خداگونه‌شدن مطالبه زیادی است، او فقط امیدداشت که اگر‌مرد شود، انسان‌ها برتر. این منظر درست‌تر است. همان چیزی است که «نیچه» فلسفه می‌کند به اهدافمان دست یابیم؛ فلسفه راهی را به ما عرضه می‌کند تا مهارت‌های تفکر انتقادی خود را فراتر از آنچه هست بهبود بخشیم. این مهارت‌ها کلی هستند و می‌توانند به هر حوزه زندگی‌مان به کار گرفته شوند. فلسفه به ما کمک می‌کند در بابیم چطور دنیا، خود و روابطمان را بهبود بخشیم. بهترین راه برای بهبود زندگی، قرض‌خوردن یا تلاش برای یک شبیه پولدار شدن نیست. یادگیری فلسفه، یادگیری در مورد دنیا، بهبود تفکر انتقادی و استفاده از دانش فلسفی و مهارت‌های روزمره زندگی است.

ریچارد کواکینز می‌گوید مردم به این دلیل به اندازه کافی به علم علاقه‌مند نیستند که علم تاکنون به درستی به آنها ارائه نشده است. دانش‌آموزان به یادگیری علم نیاز دارند. چون علم به دلیل خود علم مفید است. البته علم صرفاً بخشی از فلسفه است. اغلب مردم در جست‌وجوی معنا در جاهای غلطی هستند. معنایی که فلسفه ارائه می‌کند، رضایت‌بخش‌تر است. معنایی که باید فهمید.

زندگی مردم بسیار خسته‌کننده شده است. آنها کار می‌کنند، خرید می‌کنند و سرگرم می‌شوند. این بهترین زندگی برای بشر نیست. بهترین زندگی برای بشر آن است که از ذهن‌مان استفاده کنیم و ذهن‌مان را فراتر از ظرفیتی که دیگر حیوانات از آن برخوردارند، توسعه دهیم. به باور من فلسفه یکی از بهترین راه‌های است که می‌توان آن را به کار گرفت. بدون فلسفه نمی‌توان یک زندگی رضایت‌مندی را تصور کرد. فکر فلسفی چیزی از بشر است و بسیار جالب است یاد بگیریم که فیلسوفان در مورد زندگی، اخلاق و جهان چه می‌گویند.

منبع: Ethical Realism

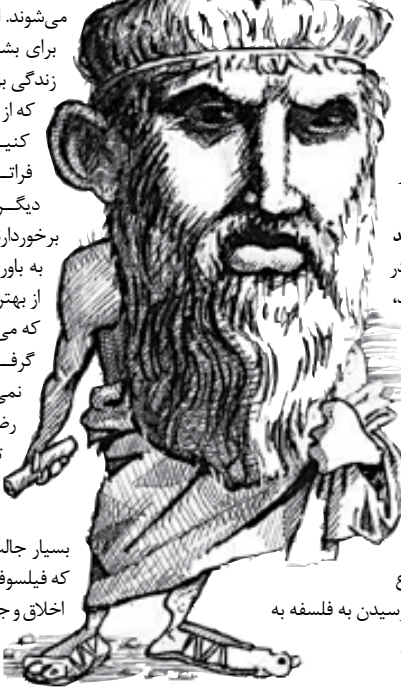
فرهنگ عامه

اگر به فکر یادگیری فلسفه هستید و می‌خواهید فلسفه را شخصاً یا از طریق کلاس‌های فلسفی بیاموزید، بد نیست ببینیم چرا فلسفه تا این حد مهم است. فلسفه دقیقاً همان چیزی است که در انتقال‌ش بوده‌اید. درمیان کتاب‌های راهنما، یافتن طرحی کلی برای زندگی، منهد، همه تا وقتی توجیه فلسفی نداشته باشند، بی‌معنا هستند. حداقل دو دلیل برای یادگیری فلسفه وجود دارد. اولاً، فلسفه لذت بخش است. ثانیاً، فلسفه به ما کمک می‌کند که بهتر زندگی کنیم.

۱ – فلسفه لذت‌بخش است چون می‌فهمیم مزمان چطور کار می‌کند یا درک می‌کنیم که چقدر فلسفه مهم است. فلسفه تمام موضوعات جذابی را که می‌توان تصور کرد، پوشش می‌دهد: اخلاقیات، سرشت واقعیت، آزادی اراده، معنای زندگی و غیره. دانشی که توسط فلسفه کسب می‌کنیم به دلیل خرد دانش برایمان مفید است. بعد از یادگیری فلسفه، شما خواهید فهمید که بسیاری از کتب بزرگی که تاکنون نوشته شده است، کتب فلسفی هستند و زندگی بدون خواندن چنین کتاب‌هایی چیزی کم خواهد داشت. چطور می‌توان در این دنیای فانی، مدت کوتاهی زیست و از موفقیت‌های فلسفی بزرگ لذت نبرد؟

۲ – فلسفه کمک می‌کند زندگی بهتری داشته

فلسفه به دو شیوه به ما کمک می‌کند تا زندگی بهتری داشته باشیم. اولاً منظور از «حیات نیک» از حدودی زندگی فلسفی است. ثانیاً، فلسفه می‌تواند به ما کمک کند تا تصمیم بگیریم چطور زندگی فلسفی می‌تواند درست‌تر و زندگی بهتری باشد: مردم در جست‌وجوی روشنگری هستند، چرا که روشنگری به نوبه خود، یکی از بهترین کارهایی است که می‌توانیم انجام دهیم. فلسفه، بهترین نوع روشنگری را عرضه می‌کند. نه تنها دانش فلسفه می‌تواند در نوع خود مفید باشد، بلکه یک زندگی فلسفی (مطابق با دانش فلسفی) می‌تواند در نوع خودش نیز مفید باشد. زمانی رسیدن به فلسفه به معنای رسیدن به نوع بهتری از وجود بوده؛ یعنی به لحاظ وجودی



تجربه عرفانی

در اندیشه ویتگنشتاین

چارلز کاکس/ ترجمه: محمدحسین محمدپور

■ تجربه خود به مثابه عالم یا تجربه آگاهی فرد به عنوان وجودی که با جهان متحد است، دیگر آگاهی فرد از خودش محسوب نمی‌شود، بلکه به مفهوم مستغرق شدن کامل در تجربه‌ای خاص است، خواه این تجربه دیداری باشد، خواه شنیداری؛ به این معنا آدمی با محتوای تجربه خویش متحد می‌شود. این تجربه را می‌توان این‌گونه بیان کرد: «هیچ جهانی غیر از من وجود ندارد» و نیز می‌توان گفت: «ذهن چیزی جز کوه‌ها، رودخانه‌ها، سرتاسر زمین، خورشید و ماه و ستارگان نیست» در این تجربه جهان و آگاهی فرد وجود دارد و چیز دیگری باقی نمی‌ماند و تجربه‌این واقعیت است که هنگامی که وجود من به خاموشی می‌گراید جهان نیز پایان خواهد یافت. از دیدگاه عارف مرگ، مرگ بدن نیست بلکه مرگ آگاهی و نابودی چراغ دلایی و آگاهی آدمی است. من و جهان یک چیز هستیم که در آن جهان با من به وجود می‌آید و در لحظه مرگ رو به خاموشی خواهد گرایید. در حقیقت تقریر ویتگنشتاین از این مطلب به این صورت است: «بنابراین جهان هنگام مرگ تغییر نمی‌کند بلکه پایان می‌پذیرد.» تجربه یکسان بودن خود و جهان در نهایت، به این معناست که همه دوگانگی‌ها توهمی بیش نیستند. دوگانگی نهایی بین ذهن و ماده است. این سخن که همه چیز یکی است یا اینکه آگاهی و جهان یکی هستند، فقط به این معناست که آنها به گفته اسپینوزا در واقعیت جدا از یکدیگر نیستند، بلکه دود بعد از یک واقعیت هستند. در این صورت است که ما می‌توانیم به چگونگی اتحاد وجود یعنی اتحاد خود فرد با جهان پی‌بریم و همین یگانه‌گی یا بی‌خوششتی ویژگی عمده تجربه عرفانی است.

این همان تجربه واقعیت جهان در زیبایی مهیب و شگفت‌انگیز آن است. این همان مواجه شدن با شگفتی عریان است. دگرگون شدن شاییت همه چیز است در اینجااست که موسیقی به وجود می‌آید «موسیقی نه آن چیزی است که با لب‌ها و دست‌های آدمیان روی آلات گوناگون ساخته می‌شود، بلکه موسیقی را می‌توان در میان غلغله، بوته‌ها، درختان، کوه‌ها، شهرها، کاخ‌ها و کوخ‌ها و افزون بر این در قلوب انهایی که از نعمت شعور و آگاهی برخوردارند یافت».

کسی که مرگ را محدودیت حیات تلقی می‌کند و نه تجربه‌ای در زندگی، درمی‌یابد که هیچ مرگی وجود ندارد و او در چنین آفریندی بی‌مرگ است و حیات جاودیان دارد. نباید جاودانگی را دوره زمانی بی‌نهایت تلقی کرد، بلکه باید آن را بی‌زمانی یا زیستن در زمان حال ابدی دانست. بنابراین ویتگنشتاین نتیجه می‌گیرد که هنگام مرگ جهان تغییر نمی‌کند بلکه پایان می‌پذیرد. مرگ یک اتفاق در زندگی نیست؛ ما زندگی نمی‌کنیم که مرگ را تجربه کنیم. اگر ما جاودانگی را به معنای دوره زمانی بی‌پایان در نظر بگیریم، بلکه آن را بی‌زمانی بدانیم، در این صورت حیات جلودان به آنهایی تعلق می‌گیرد که در زمان حال زندگی می‌کنند. به این معنا زمان یک توهم است. گذر زمان که انسان‌ها آن را اندازه می‌گیرند، غیر از بی‌زمانی ابدیت است که در اینجا پدیدار می‌شود. زمان مانند وجود و آگاهی با هست یا نیستت هنگامی که آگاهی هست وجود و زمان نیز وجود دارند. اما در هنگام مرگ یعنی در عدم آگاهی نه زمان مطرح است و نه وجود. پایان زمان را نمی‌توان تجربه کرد همان‌طور که پایان وجود را نمی‌شود تجربه کرد، زیرا در این صورت کسی وجود نخواهد داشت که آن را تجربه کند. به این معنا انسان بی‌زمان یا جاودان است. او تا وقتی که زمان هست وجود دارد و بنابراین هیچ چیز وجود ندارد. عارف هنگامی که در لاشی‌اییت تلقی می‌کند ترس از آن رانیز از دست می‌دهد و در قبال فقدان هر نوع ترس هیچ و آرایش را به دست می‌آورد. ویتگنشتاین هنگامی که این احساس سخنی می‌گوید معتقد است که در هیچ شرایطی چیزی نمی‌تواند به فرد دارای این احساس آسیب برساند. «این تجربه، تجربه احساس امنیت مطلق است».

هنگامی که وجود را به منزله هدیه‌ای شگفت‌انگیز و مقدس تجربه می‌کنیم، شر تلقی کردن رنج و مرگ رنگ می‌یازد. عارف هیچ شری را در جهان مشاهده نمی‌کند. او شروری مانند جنگ‌ها و رفتارهای غیرانسانی و نژادپرستانه را که از جانب انسان‌ها رخ می‌دهند شر تلقی نمی‌کند، بلکه آنها را غفلت از حقیقت و یک نوع بی‌صبرتی و کسوری می‌داند. عارف شر را این‌گونه می‌بیند، زیرا در تجربه وجود تمام خودخواهی‌ها، تکبر‌ها، احمال و شهوات همه دشمنی‌ها از بین می‌روند. بنابراین به این دلیل است انهایی که با چنین مصائبی مواجه می‌شوند، نمی‌توانند جهان را به درستی ببینند و عارف عمیقاً متوجه است که نباید در مواجهه با یک انسان بی‌صبرت ششمین شد. زیرا او نمی‌تواند چیزی را ببیند. بنابراین ترجمی که به طور خودانگیخته از تجربه عرفانی برمی‌خیزد، یعنی ترجم و محبت فطری به نژاد بشر، شالوده اصلی تمدن در بین تک تک افراد و در اجتماع انسان‌ها محسوب می‌شود. عارف با دیدن خود به عنوان دریافت‌کننده نیز همچون او دریافت‌کننده این هدیه هستند. در تجربه عرفانی همه انسان‌ها در نهایت در رنجا و مرگ‌شان، بلکه در تولد شگفت‌انگیزشان در مقام انسان و موجود ذی‌شعور و در مقام کسانی که در حیات جلودان سپهبد، یکسان هستند. ترهن در این‌باره می‌نویسد: «تو هرگز به درستی از جهان لذت نخواهی برد مگر اینکه دریا در رگ‌هایت جریان یابد، آسمان‌ها جامه تو گردند و ستارگان تاج سرت شوند» آنگاه خود را تنها وارث تمامی جهان خواهی یافت و حتی فراتر از این، ریز آسمان‌هایی که در آن می‌بیند همانند تو خود را تنها وارثان آن می‌دانند.» تجربه عرفانی هرگز تجربه‌ای را رامیز یا بسری نیست، بلکه در حقیقت نوعی الگو و روش اعتدال و میانه‌روی است؛ زیرا فقط عارف کاملاً همسو با واقعیت و منطق زندگی می‌کند.